هو العلیم

حجّیت عامّ در مابقی بعد از تخصیص (۲)

نقد تفصیل مرحوم آخوند در مخصّص متّصل و منفصل

سلسله دروس خارج اصول فقه – باب عامّ و خاصّ – جلسه چهل و پنجم

استاد

آیةالله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم

بسم الله الرّحمٰن الرّحيم

تفصيل مرحوم آخوند بين مخصِّص متّصل و منفصل

مرحوم آخوند بين مخصّص متّصل و منفصل در انعقاد ظهور در مابقی کلام ملقای از جانب متکلّم، بعد از مخصّص متّصل و در عدم انعقاد ظهور در مابقی، بعد از مخصّص منفصل، تفصیل قائل شدند.

من‌باب‌مثال وقتی که متکلّمی می‌گوید: «أكرِم كُلَّ عالِمٍ إلاّ الفاسِقَ منهم»؛ در اینجا ابتدائاً ظهور در مابقی، بعد از تخصیص منعقد می‌شود، ولکن در مخصّص منفصل، ظهور روی عامّ است ولی به‌واسطهٔ تخصیص منفصل، از آن ظهور رفع ید می‌شود و حجّیت برای مابقی از افراد عامّ بعد از مخصّص منفصل است؛ نه‌اینکه ظهور در مابقی از افراد عامّ بعد از مخصّص منفصل منعقد می‌شود. ایشان در اینجا فرق گذاشتند بین انعقاد ظهور و بین رفع ید از ظهور، بین تصادم قرینه با ظهور و بین عدم

حجّیت ظهور.[1]

اشکال بر تفصیل مرحوم آخوند

مسئله‌ای که به‌نظر می‌رسد این است که همان‌طور که دیروز عرض شد، ظهور عبارت است از آن هویّت کلام در نظر مخاطب؛ به‌نحوی‌که با توجه به آن ظهور اگر قرینه‌ای برخلاف به‌دست بیاورد، خلاف توقّعش بشود.

یک معنای ابتدایی هست که عبارت است از مفاد تطابقی کلام با موضوع‌له خودش، که قطعاً منظور ما از آن ظهور، این مفاد ابتدایی و تطابقی نخواهد بود. مثلاً در «رأيتُ أسداً في الحمّام»، قطعاً مراد ابتدایی و تطابقی مطرح نیست. چون «رأيتُ أسداً في الحمّام» کلامی است مرکّب از سه کلمه: رأيتُ، أسَد و فی الحمّام. در اینجا مراد تطابقی و مفاد کلام این است که دیدم شیری را در حمّام. در اینجا قطعاً مراد و منظور از ظهور در اینجا یک‌هم‌چنین مراد تطابقی‌ای نیست. منظور از ظهور در اینجا مراد جدّی و به‌اصطلاح مراد تفهیمی است.

---

[1] . كفاية الأصول، ص ٢١٩.

مراد جدّی و تفهیمی

مراد جدّی و تفهیمی، همان معنایی است که مخاطب با توجه به مناسبات ذهنی که بین او و بین متکلّم وجود دارد و با توجه به قرائن و شواهدی که حاکم بر عرف زمان القاء کلام است و با توجه به قرائنی که بین او و متکلّم مُسبِق بر القاء کلام است و با توجه به اطّلاع مخاطب بر معنای موضوع‌لهیِ لفظ و اطّلاع مخاطب بر موقعیّت متکلّم در وقت خطاب، مسائل و تناسباتی که در حول و حوش کلام دور می‌زند و اینها یا سابق بر القاء کلام هستند یا مقارن با القاء کلام؛ من‌حیث‌المجموع هویّتی به این کلام می‌دهند.

چطور اینکه اگر ما طبیعتی را به‌عنوان مهمله القاء کنیم، مثلاً بگوییم: «رأیتُ رَجلاً»؛ و بعد برای این طبیعت مهمله ـ که مَقسم برای اقسام واقع شده است ـ شروع می‌کنیم به قید آوردن و بگوییم: «رأیتُ رجلاً بصیراً، أبیضَ، عالماً، نحویّاً، عجمیّاً، صاحِبَ رِداءٍ و عَباءٍ و عمامةٍ، و بیتُه في شارعِ کذائيٍّ، و لَه أولادٌ کذا». در اینجا ما با تمام این قیودی که داریم برای این «رجل» می‌آوریم

کم‌کم، کم‌کم و تدریجاً این «رجل» را تخصیص یا تقیید می‌زنیم به این قیود و بالأخره بعد از اینکه از همهٔ این قید و تخصیص‌ها فراغت پیدا کردیم، این رجل هویّتی پیدا می‌کند. ما اسم این هویّت را ظهور می‌گذاریم.

بنابراین این رجل گرچه ابتدائاً بدون قید القاء شده است ولی به‌واسطهٔ این قیود، این رجل دارای یک شاکله و پیکربندی‌ای می‌شود؛ که اگر از ما سؤال کنند که بالأخره منظور مولا از این رجل چه کسی بود؟ می‌گوییم: منظور زید بن أرقم بود. الآن این رجل، در زید بن ارقم ظهور پیدا می‌کند.

اما قبل از اینکه ما این قیود را بیاوریم این رجل معنای تطابقی‌اش همان مرد بود. اگر می‌گفتیم: «رَأیتُ رَجلاً»؛ در اینجا طبیعت، طبیعت مبهمه بود و براساس ابهام، روی آن حکم می‌شد و اثرات ابهام بر این طبیعت حاکم بود. این طبیعتِ ما ظهور در ابهام داشت ولی وقتی که ما شروع کردیم به قید آوردن، آن ظهور ابتدایی که معنای تطابقی است، از آن معنای تطابقی به یک معنا و مراد و مفهوم

جدیدی انسلاخ پیدا می‌کند؛ که ما اسم آن را ظهور جدّی و مراد جدّی و مفاد تفهیمی می‌گذاریم که متکلّم در صدد القاء این مراد به مخاطب است. ما اسم این را می‌گذاریم ظهور تفهیمی و ظهور جدّی.

روی‌این‌حساب دیگر فرق نمی‌کند بین اینکه آنچه که به این لفظ ما محتوا می‌بخشد قرائن لفظیّه باشند یا آنها قرائن لُبّیه و حالیّه باشند؛ مقالیّه باشند یا مقامیّه. در اینجا دیگر فرق نمی‌کند که آیا ما قبلاً بر این قرائن اطّلاع داشتیم یا در زمان القاء این کلام بر این قرائن اطّلاع پیدا می‌کنیم. هیچ‌کدام اینها فرقی نمی‌کند.

آیا در انعقاد مراد جدّی و تفهیمی بین استثناء متّصل و منفصل تفاوت وجود دارد؟

حالا بیاییم سراغ این تفصیل مرحوم آخوند و ببینیم که در تشکیل مراد جدّی و در انعقاد مراد جدّی و تفهیمی، آیا بین استثناء متّصل و منفصل فرقی هست یا نه؟ لا شکّ بر اینکه استثناء متّصل در کلام، حکم قرینهٔ لفظیّهٔ مقارن با القاء کلام را دارد و وقتی که متکلّم این کلام را القاء می‌کند خود همین قرینهٔ لفظیّه به آن کلام ظهور می‌دهد و به این لفظی که از

ناحیهٔ متکلّم القاء شده است، عقد ظهور می‌بخشد.

حالا ما فرض می‌کنیم که متکلّم این استثناء را قبل از بیان عامّ القاء کرده است. اول گفته: «لا تُکرِم زَیداً»، بعد بلا فاصله می‌گوید: «أکرِم کُلَّ عالِمٍ». آیا در اینجا می‌توانیم بگوییم چون استثناء منفصل است، این موجب ظهور «أکرِم کُلَّ عالِمٍ»، در غیر زید نمی‌شود بلکه ظهور «أکرِم کُلَّ عالِمٍ»، در تمام علماء محفوظ است و این «لا تُکرِم زیداً»، فقط رفع ید از ظهور می‌کند و به ظهور دست نمی‌زند؟ نمی‌توانیم یک‌هم‌چنین حرفی بزنیم. چون ما گفتیم که در انعقاد ظهور بین متکلم و بین مخاطب، قرائن سابقه و حالیّه دخالت مستقیم دارند.

چطور اگر ما با کلام، استثناء متّصل بیاوریم خود این آوردن استثناء متّصل در کلام واحد، قرینهٔ بر انعقاد ظهور در مابقی از مستثنیٰ است؛ همین‌طور اگر آن استثناء ما، قبل از القاء کلام باشد آن هم با وجود زید قطعاً قرینه برای عدم انعقاد ظهور در غیر زید خواهد شد. بلکه موجب می‌شود که «أکرِم کُلَّ عالِمٍ»، ظهور داشته باشد در عالمِ غیرِ زید، چون

قبلش قرینه بوده است.

همین‌طور اگر این مولا «لا تُکرِم زیداً» را نگوید اما خود مخاطب این را از ارتباط با مولا بفهمد، مثلاً از خصومت بین مولا و بین زید اطّلاع دارد یا از حالت مولا اطلاع دارد؛ در اینجا تمام اینها ـ همان‌طوری‌که مرحوم کمپانی می‌فرمایند ـ[1] قرائنی می‌شود برای‌اینکه درصورت القاء کلام از متکلّم، معنایی در ذهن مخاطب بیاید. آن معنایی که هنگام القاء کلام در ذهن مخاطب می‌آید، به آن می‌گوییم ظهور لفظی. در این‌صورت استثناء و تخصیص متّصل با منفصل چه فرقی می‌کند؟! چه تخصیص ما متّصل باشد چه منفصل فرقی نمی‌کند.

من‌باب‌مثال اگر مولا بگوید: «أکرِم کُلَّ عالِمٍ»، بعد بلا فاصله بگوید: «لا تُکرِم الفُسّاقَ مِن العُلَماء». این استثناء متّصل است یا منفصل؟ باید بگوییم که منفصل است. چون با هم که نیاورده است. آیا اینکه بلا فاصله بعدش آورده است با اینکه بگوید: «أکرِم کُلَّ عالِمٍ إلاّ الفُسّاقَ مِنهم»؛ فرق

---

[1] . نهایة الدرایة، ج ۳، ص ۱۷۲.

می‌کند؟! چطور اینکه در «أکرِم کُلَّ عالمٍ إلاّ الفُسّاقَ مِنهم»، این «إلاّ الفُسّاقَ»، «کُلَّ عالم»ٍ را تخصیص می‌زند و باعث ظهور در غیر فسّاق می‌شود؛ همین‌طور اگر بگوید: «أکرِم کُلَّ عالمٍ» و بعدش بلا فاصله بگوید: «و لا تُکرِم الفُسّاقَ مِن العُلَماء»؛ این باعث ظهور در غیر فسّاق خواهد شد.

تلمیذ: حالا اگر این فاصله زیاد بود انعقاد ظهور چگونه است؟

استاد: آنجا را هم عرض می‌کنیم.

اگر بگویید که «رَأیتُ أسداً» و «في الحمّام» آن را نگویید، این گفتن «رَأیتُ أسداً»، با توجه به اینکه فرض کنید که مولا قبلش، در این روز گفته است: «رأیتُ رَجلاً شُجاعاً عَجیباً في الحمّام»، و شما می‌دانید که مولا امروز باغ وحش نرفته است؛ شیر هم که در خیابان نمی‌آید، یا در باغ وحش است یا در جنگل.

در اینجا وقتی که مولا امروز حمّام رفته است و قبلاً هم به شما گفته من پهلوانی را در حمّام دیدم. این قرائن هست و حالا مولا می‌گوید: «رَأیتُ أسداً». آیا این اسد ظهور در حیوانِ مفترس دارد؟! نه‌خیر، ظهور در رجلِ شجاع دارد. چه کسی

می‌گوید در حیوان مفترس ظهور دارد؟!

با وجود اینکه قرینه از این «رَأیتُ أسداً» منفصل است ولی انفصال، موجب عدم ظهور [اسد] در رجل شجاع نخواهد شد. همین‌طور اگر مولا بگوید: «رَأیتُ أسداً» و یک دقیقه بعد بگوید: «رأیتُ رَجلاً شجاعاً في الحمّام»، این قرینه می‌شود بر اینکه منظور از «أسد» در اینجا حیوان مفترس [رجل شجاع] بوده است.

حالا صحبت در این است که بین فاصله‌ای که مولا گفته است: «رَأیتُ أسداً» تا آن وقتی که گفته است: «رأیتُ رَجلاً شجاعاً في الحَمّام»، مخاطب چه برداشتی از این کلام «رَأیتُ أسداً» دارد؟ منظور شما که پرسیدید اگر فاصله زیاد بشود، همین است دیگر! که در این فاصله وقتی هنوز مخاطب نمی‌داند که آیا برای «رَأیتُ أسداً» قرینه خواهد آمد یا نه، در عرض این یک ساعت مخاطب چه برداشتی از این کلام دارد؟

نکته در اینجا است. مخاطب ابتدائاً از «رَأیتُ أسداً»، ظهوری در حیوان مفترس دارد که اسم این را ظهور ابتدایی می‌گذاریم. وقتی که یک ساعت بعد

متکلّم گفت: «رأیتُ رَجلاً شجاعاً في الحَمّام»، برای مخاطب در انعقاد ظهور ابتدایی کشف خلاف می‌شود و مراد جدّی برای مخاطب در رجل شجاع جایگزین می‌شود. استثناء منفصل هم همین است، تخصیص منفصل هم همین است.

وقتی مخصِّص منفصل می‌خواهد بیاید، یک وقت مخصّص منفصل، بلا فاصله است، در این‌صورت لاشک و لاشبهه که در عقد ظهور، این مخصّص منفصل را مانند مخصّص متّصل می‌دانند، یعنی چطور اینکه مخصّص منفصل [متّصل] عاقد ظهور است و خودش ظهور ایجاد می‌کند، همین‌طور مخصّص منفصل ما، اگر بلا فاصله بیاید، خودش عقد ظهور است.

اما اگر مخصِّص ما منفصل بود و مدتی گذشته بود، یک ظهور ابتدایی برای این مخاطب پیدا می‌شود. حالاکه این ظهور ابتدایی پیدا شد، در اینجا مخاطب بنا را بر حجّیت این ظهور می‌گذارد و می‌گوید که منظور مولا از این کلام همین معنای «أکرِم کُلَّ عالِمٍ» است و دنبالش می‌رود، اما هنوز

به دنبالش نرفته است که یک مخصِّص منفصل می‌آید که می‌گوید: «لا تُكرِم الفُسّاقَ مِن العُلماء». در اینجا دو حالت می‌شود برای این قضیه تصویر کرد:

حالت اول؛ اینکه متکلّم در مقام القاء این حکم، خودش متوجّه مخصّص بوده است ولی مخصّص را ذکر نکرده است.

حالت دوم؛ اینکه متکلّم در مقام القاء حکم، خودش متوجّه مخصّص نبوده و اصلاً از اول نظرش روی عامّ بوده است. از اول که می‌گوید: «أكرِم كُلَّ عالِمٍ»، نظرش به استیعاب جمیع افراد علماء است. بعداً با خود می‌گوید که این چه حرفی بود من زدم؟! فسّاقِ من العلماء که نباید إکرام بشوند! پس می‌گوید: دست نگهدار، فسّاق از علماء را إکرام نکن.

در اینجا کشف می‌شود بر اینکه ظهور جدّی از اول، تمام علماء بوده است و در اینجا دیگر رفع ید از این ظهور، رفع ید از ظهور جدّی و مراد تفهیمی است، ولی درصورت اول که از اول بداند که این متکلّم در مقام استیعاب همهٔ افراد نبوده است؛ ولی

مصلحت را در این دیده است که اول، کلام را به‌عنوان عموم، القاء کند [این‌طور نیست] و در همهٔ اوامر انشائیّهٔ شارع این‌طوری است. حکمی که روی امر رفته است و بعث به طرف آن موضوع و مورد، امر شده، از اول با آن تخصیص درنظر مولا بوده است. این‌طور نبوده است که از اول مولا روی همهٔ اوامر انشاء کند، بعداً تخصیص بزند. بلکه از اول مولا می‌دانسته که یک فردی از این افراد خارج است.

در اوامر و نواهی شرعیّه آیا برای مولا کشف خلاف و تبدّل رأی پیدا می‌شود یا نه، تبدّل رأی در آنجا نیست؟ ما در مقام نسخ که نیستیم، بلکه در مقام تخصیص هستیم. در مقام نسخ از اول حکم روی صلاة به‌سمت بیت‌المَقدِس رفته است و بعد، تبدّل رأی و انشاء پیدا می‌شود و صلاة به‌سمت بیت‌العتیق جایگزین صلاة به‌سمت بیت‌المَقدِس می‌شود. این را می‌گوییم نسخ، نسخِ زمانی یا تخصیص زمانی بنا بر اختلافی که در اینجا هست.

ولی در آن اوامری که هنوز موقع عمل نرسیده

است و متکلّم در مقام بیان است، قطعاً در آنجا ابتدائاً خود مولا و متکلّم آگاهی و اطّلاع بر آن مخصّص دارد. پس کلامی را که ابتدائاً القاء می‌کند، ظهور برای این کلام، ظهور ابتدایی می‌شود. حالا هنوز وقت عمل به این حکم نرسیده است، مخاطب که می‌خواهد به آن عمل کند با توجه به شرایط و قرائن گذشته و قرائن لفظی که فعلاً دارد، برای خودش ظهوری را در اینجا قرار می‌دهد. پس با توجه به اینکه هنوز موقع استثناء منفصل و موقع تخصیص منفصل نیامده است، یک ظهوری را قرار می‌دهد.

من‌باب‌مثال شارع می‌گوید: «أکرِم کُلَّ عالِمٍ». این عبد نگاه می‌کند و می‌بیند در اینجا برای منظور شارع از «أکرِم کُلَّ عالِمٍ»، قرینه‌ای نیامده است؛ نه قرینهٔ سابقه، نه قرینهٔ حالیّه، نه لفظیّه و نه مقامیّه، هیچ‌کدام نیامدند، الآن ظهور جدّی برای مخاطب در «کُلَّ عالِمٍ» تشکیل می‌شود. حالا اگر «لا تُکرِم الفُسّاقَ مِن العُلماء» آمد، این «لا تُکرِم الفُسّاقَ مِن العُلماء»، سبب رفع ید از آن ظهور می‌شود.

معنای ظهور

ما می‌گوییم: ظهور عبارت است از آن مفادی که

با توجه به قرائن و شواهدی که در زمان القاء کلام حاکم است، برای متکلّم پیدا می‌شود و آن حکمی که بعداً می‌آید، از ظهور برای این مفاد رفع ید می‌کند.

حالا اگر منظور مرحوم آخوند از مخصِّص منفصل همین باشد که ما عرض کردیم؛ یعنی متکلّم در مقام بیان خطاب، مخصّص منفصل را به‌نحوی بیان کرده است که آن مخصّص منفصل، با توجه به شرایط حاکم بر آن القاء کلام، در انعقاد ظهور، حکم مخصّص متّصل را دارد. بنابراین فرق گذاشتن بین مخصّص منفصل و متّصل خلاف است. اما اگر منظور مرحوم آخوند این است که شرایط انعقاد ظهور برای تشکیل ظهور، به‌نحوی بوده است که آن استثناء منفصل و مخصّص منفصل، خلاف توقّع مخاطب را در هنگام انعقاد ظهور ایجاد کند، در این‌صورت کلام مرحوم آخوند به‌جای خودش محفوظ است.

روی‌این‌حساب ما ظهور را به شکل‌گیری کلام در زمان القاء، می‌دهیم. تا وقتی که با توجه به قرائن

و با توجه به احتمالات، در ذهن مخاطب هویّتی از این کلام پیدا نشود، هنوز ما برای کلام، ظهوری قائل نخواهیم بود. وقتی که مخاطب با توجه به شرایط متکلّم و خودش، شرایط محیط و قرائن لفظیّه، مقامیّه و حالیّه، محتوایی را برای خودش ایجاد کرد، وقتی که در یک‌هم‌چنین موقعیّتی قرار گرفت ما می‌گوییم حالا برای مخاطب ظهور منعقد شد.

بعد از این حال [انعقاد ظهور] اگر مخصّص و کلام و مطلبی از ناحیهٔ مولا آمد که خلاف توقّع متکلّم شد، ما می‌گوییم این دلیل، دلیل حاکم است. اینجا است که رفع ید از ظهور می‌شود، نه‌اینکه تصادم با ظهور بشود. بنابراین ممکن است چند روز طول بکشد تا این ظهور برای مخاطب پیدا بشود. چند روز طول بکشد تا بالا و پایین و تمام قرائن را بسنجد، بعد بگوید که منظور مولا این بوده است. این‌طور نیست که به‌محض‌اینکه مولا کلامی را بگوید، فوراً پشت سرش ظهور باشد، همین ظهور نوعی که اینها می‌گویند.

تلمیذ: ما از باب تسامح به آن ظهور گفتیم. در حقیقت باید بگوییم اینجا اصلاً ظهوری نیست.

استاد: اصلاً ظهور منعقد نشده است. چطور

اینکه اگر مولا کلامی را بگوید، آیا تا کلامش تمام نشود شما می‌گویید که برای این کلام ظهور منعقد شده است؟ یا صبر می‌کنید ببینید اینکه مثلاً مولا می‌گوید: «رأیتُ أسداً»، کجای کلامش می‌ایستد؟ یک وقت می‌گوید: «رأیتُ أسَداً في حَديقةِ الحَيوانات». تا می‌گوید دیدم شیری را شما نمی‌گویید...؛

بله، معنای تطابقی ایجاد می‌شود. همان‌طوری‌که عرض کردم در مجاز، در کنایات و در معنای حقیقی، در تمام اینها ـ البته کنایه همان معنای حقیقی است ـ بخواهید یا نخواهید معنای مطابقی به ذهن می‌آید. رأیتُ یعنی دیدن ـ «رأی» گاهی اوقات به معنای رؤیت و دیدن است، گاهی اوقات به معنای فکر کردن و نظر دادن است ـ [تا متکلّم می‌گوید:] رأیتُ، آن معنا یعنی دیدم به ذهنم آمد، بعد که می‌گوید اسداً، بخواهید یا نخواهید معنای حقیقی شیر به ذهن شما آمد.

اما تا متکلّم می‌گوید: «رَأیتُ أسداً»؛ فوراً که نمی‌گویید: عجب! شیر دیدی؟! بلکه صبر می‌کنید

ببینید که متکلّم کجا می‌ایستد؟ یک وقت می‌گوید: «رأیتُ أسَداً في حَدیقةِ الحَیوانات»؛ هان! در اینجا این «أسد» در حیوان مفترس ظهور پیدا می‌کند؛ هنوز نصّ هم نیست! فقط ظهور است. چون ممکن است پهلوانی را در حدیقة الحیوانات دیده باشد. یک وقت می‌گوید: «رأیتُ أسَداً في الحمّام»، و سر کلمهٔ حمّام می‌ایستد. در اینجا می‌گویید که منظورش رجل شجاع است.

چطور شما در کلام واحد فوراً یک ظهور را بر متکلّم تحمیل نمی‌کنید بلکه صبر می‌کنید که متکلّم در کجا می‌ایستد. تازه وقتی هم که ایستاد فکر می‌کنید، بالا و پایین، قرائن و تمام شواهد را در نظر می‌گیرید؛ شاید متکلّم، شیری داشته است و خواسته ببرد، آن را در حمّام بشوید. همهٔ قرائن را شما در نظر می‌گیرید، وقتی همهٔ قرائن را در نظر گرفتید حالا می‌گویید: پس این کلام متکلّم در این ظهور دارد. از این قضیه گذشت، فردا یک قرینه‌ای بر خلافش از متکلّم می‌شنوید، می‌گویید: پس چرا این را زودتر نگفت؟! این را باید می‌گفت دیگر! چرا از اول این‌طور نگفت؟! پس می‌گفت و ما را از اشتباه

درمی‌آورد. این می‌شود رفع ید از ظهور.

تلمیذ: در این‌صورت تمام حکومت و ورود و این قوانین برای تشخیص ظهور واقعی است.

استاد: برای تشخیص ظهورِ واقعی است، نه ظهور اوّلی. بین ظهور جدّی و ظهور واقعی هم فرق است. در اینجا بهتر است که اصلاً ما ظهور واقعی را به معنای ثبوت بگیریم، برای تشخیص ثبوت است وإلاّ ظهور آن است که مخاطب می‌فهمد. آن چیزی را که مخاطب می‌فهمد به آن ظهور می‌گویند. ولی صحبت در این است که این‌که این آقایان می‌گویند، این نیست که مخاطب بفهمد.

حجّیت ظهور شخصی و عدم حجّیت ظهور نوعی

مخاطب از کلام متکلّم، یک مسئله را ابتدائاً می‌فهمد، یک مفاد ابتدایی می‌فهمد، ما به آن ظهور نمی‌گوییم. بلکه معنای مطابقی می‌گوییم. حالا مخاطب اگر بر مفادی مستقر شد و قرار گرفت، ما به آن می‌گوییم ظهور. آن ظهور می‌شود ظهور شخصی.

پس قضیه این‌طور که آقایان می‌گویند نیست. این ظهوری که می‌گویند، همان ظهور نوعی است

که ما به آن می‌گوییم معنای تطابقی. ما به معنای ابتدایی، ظهور نمی‌گوییم. در آن وقتی می‌گوییم ظهور، که مخاطب بر آن کلام، استقرار پیدا کرد و این ظهور برایش حجّت می‌شود. حالاکه برایش حجّت شد، از دو حال خارج نیست؛ یا این حجّیت باقی می‌ماند استدامةً، یا مخصِّص و مقیِّدی می‌آید و این حجّیت را از بین می‌برد.

بنابراین ما اصلاً ظهور نوعی نداریم، ظهور فقط ظهور شخصی است و آن [ظهور شخصی] برحسب حالات مخاطب، ذهنیّات مخاطب، اطّلاع مخاطب بر وضع، بر حالات مولا و بر جهات عرفی، و بر آن قرائنی که در شرایط القاء این کلام حاکم است، تمام اینها در آن تأثیر دارند.

چنانکه نظر آقای سیستانی هم در آن بحث فقهی که می‌خواهیم بکنیم همین قضیه است. من نمی‌دانستم نظر ایشان این است. تقریباً حدود یک هفته پیش بود که من همین بحث فعلی را از ایشان مطالعه می‌کردم. دیدم عجب! البته نمی‌خواهم بگویم که من‌حیث‌المجموع، مسئله در آنچه که ایشان نقل کرده‌اند تمام است. ایشان به‌خوبی متوجّه

این قضیه بودند که اصلاً کلام بدون احتفاف بر آن قرائن خارجیّه و ملابسات و مقارنات بین متکلّم و مخاطب، معنا نمی‌دهد.[1]

دانستن تاریخِ کلام، شرط مهمّ انعقاد ظهور

شما اگر بخواهید کلام پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم را متوجّه بشوید باید بدانید در آن زمانی که داشتند صبحت می‌کردند مخاطبین ایشان چه کسانی بودند و چه شرایطی حاکم بوده است. لذا برای ما دانستن تاریخ، یکی از شرایط مهمّ انعقاد ظهور است؛ باید ما بدانیم تاریخِ آن کلام در چه زمانی بوده است.

الآن مثالی به ذهنم آمد، روایتی داریم: **«لَيس في مالِ اليَتيمِ زَكاةٌ»**[2] که فقهاء در آن اختلاف دارند، بعضی‌ها استثناء کردند و مال یتیم را فقط به دِرهم و دینار گرفتند، بعضی‌ها مال یتیم را به شتر و گاو و گوسفند و... هم گرفتند. البته در روایت اختلاف دارد، در بعضی‌ها درهم و دینار دارد.

---

[1] . قاعدة لا ضرر و لا ضرار (سیستانی)، ص ۱۳۷.

[2] . الکافی، ج ۳، ص ۵۴۱.

اگر ما به شرایط آن زمان نگاه کنیم می‌بینیم که اصلاً در آن موقع مالیّت، خیلی به ندرت و در حدّاقل به نقدَین تعلّق می‌گرفت و عمدهٔ مالیّت افراد براساس اجناس بود. معاملاتی که می‌کردند با اجناس معامله می‌کردند، مثلاً یک بُرد یمانی می‌دادند و ده تا گوسفند می‌گرفتند. یعنی اصلاً معاملات براساس نقدَین نبود و بعد کم‌کم، کم‌کم نقدَین پیدا شد تا اینکه اصلاً میزان سرمایهٔ فرد روی نقدَین رفت. اگر ما این را لحاظ کنیم می‌بینیم اصلاً **«لَیس في مالِ الیَتیمِ زَکاةٌ»** ناظر به اجناس است نه‌اینکه ناظر به نقدین باشد. لذا هم نقدین را شامل می‌شود و هم جمیع آن اموال غیر نقدی را مانند گاو و... .

یا اینکه من‌باب‌مثال در مورد زکات داریم که در مأکولات خودتان زکات بدهید. در بعضی روایات «مأکولات» دارد، در بعضی روایات گندم و جو و مویز و خرما دارد. بعضی‌ها از اینکه در بعضی از روایات دارد که در مأکولات باید زکات داده شود، استفاده کرده‌اند که شامل عدس و نخود و برنج و همهٔ این چیزها می‌شود، یعنی می‌گویند ظهور دارد.

ولی اطّلاع ما بر تاریخ آن زمان می‌رساند که اینکه

زکات را منحصر می‌کند در گندم و جو و مویز و خرما، این موجب می‌شود که منظور از مأکولات هم همین‌ها باشند. نه‌اینکه مأکولات، در همهٔ مأکولات ظهور داشته باشند، بعد گندم و جو و مویز و خرما یکی از مصادیق به‌حساب بیایند. ظهور مأکولات در آن موقع با توجه به اینها، در آن جهتِ غالبیِ مصرف آن زمان است.

لذا در همان زمان با اینکه برنج، مأکول غالبی نواحی طبرستان بوده است مثل الآن که در نواحی شمال، مازندران و... برنج مصرف غالبی آنها است، درعین‌حال ما می‌بینیم که ائمه علیهم السّلام مأکولات را گفته‌اند ولی گندم و جو و مویز و خرما را آورده‌اند و بقیّه را نگفته‌اند. این دلیل می‌شود بر اینکه مأکولاتی که در آن زمان گفته‌اند که در آنها زکات هست، این مأکولات ظهور در همین گندم و جو، مویز و خرما دارد؛ نه‌اینکه دیگر در همهٔ مأکولات ظهور داشته باشد، و اینها از مصادیق مأکولات به‌حساب بیایند.[1]

---

[1]. رجوع شود به کتاب وسائل الشیعة، ج ۹، ص ۵۳.

پس همان‌طور که نظر مرحوم آقای بروجردی هم همین است، بدون اطّلاع بر زمان تشریع ـ فرق نمی‌کند، چه در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و چه در زمان ائمه علیهم السّلام، هر دوی اینها تشریع است دیگر! ـ اصلاً ظهورگیری از این کلمات امکان ندارد. چطور ممکن است ما از این روایات ظهورگیری کنیم؟! اصلاً حجّیت ظهور منعقد نمی‌شود.[1]

روی‌این‌حساب هیچ فرقی بین استثناء متّصل و منفصل نیست؛ مگر اینکه مخصّص منفصلِ ما به‌نحوی بوده که تمامیت شرایط انعقاد ظهور برای مخاطب تمام شده باشد و بعد از آن، مخصّص آمده باشد؛ در این‌صورت می‌توانیم بگوییم که این مخصّص باعث رفع ید شده است نه‌اینکه باعث از بین بردن ظهور شده است.

تلمیذ: در اصول، بابی باز کنیم به نام باب ظهورات و یک سری مسائلی که در اصول عملیّه مطرح شده است، یعنی باب تعادل و تراجیح را در اینجا بیاوریم. چون آن تعارض بین دو ادلّه را هم دیگر نمی‌توانیم بگوییم تعارض است. چون ما می‌گوییم وقتی که یک روایت قرینه است، در این روایت دیگر اصلاً ظهور انعقاد پیدا نکرده است.

استاد: بله، ظهور نبوده است. درست است.

تلمیذ: حکومت و ورود هم باز به بحث الفاظ می‌آید. یعنی اصول عملیّه و... همه در بحث ظهورات لفظیّه مطرح می‌شود.

---

[1] . رجوع شود به کتاب نهایة التقریر، ج ۲، ص ۳۳۶ و ۳۳۷.

استاد: ما اصلاً خیلی از مسائلی را که در باب تعارض است از باب تعارض نمی‌دانیم. خیلی از این مسائل، اصلاً مورد شخصی بوده ولی این به موارد کلّی برده شده است و بعد هم در باب تعارض مطرح شده است.

خیلی از این روایات متعارض، مخصّص دیگری هستند، به‌جهت‌اینکه در یک زمان آمدند. بله، فرض کنید که یک حکم الآن آمده است و مخصّص آن مثلاً صد سال دیگر از یک امام دیگر آمده است، این معلوم می‌شود که در اینجا نسخ بوده است. ولی حالا نسخ در ازمانیّ بوده، تخصیص در ازمانیّ بوده، و در زمان اینها انجام گرفته است.

در باب حکومت و... هم تمام اینها از بحث تعارض خارج است و چه‌بسا بحث، بحث ترجیح یکی بر دیگری از باب عامّ و خاصّ و از باب اطلاق و تقیید و از این قبیل‌ها باشد. ما نمی‌توانیم تمام تعارض بین روایات را از قبیل تعارض در مفاد و... به‌حساب بیاوریم؛ نه‌خیر، این از باب جمع عرفی است دیگر! البته مرحوم شیخ هم در آنجا خیلی از

اینها را از باب جمع عرفی گرفته است.[1]

تلمیذ: گویا اصطلاح حکومت و ورود تسامح است و اصطلاح صحیحی نیست. چون این حکومت و ورود استغناء نمی‌بخشد. دو دلیل بعد از اینکه انعقاد ظهور پیدا کردند با هم تضاد پیدا می‌کنند؛ لذا بحث حکومت و ورود را پیش می‌کشند.

استاد: اینها منافاتی با هم ندارد. یک وقت ما در مقام ثبوت بحث می‌کنیم، اصلاً در آنجا حکومت و... معنا ندارد، چون تبدّل در آنجا معنا ندارد. یک وقتی ما در مقام اثبات بحث می‌کنیم.

وقتی در مقام اثبات بحث کنیم همان‌طور که گفتم گاهی اوقات ممکن است برای مخاطب، ظهور منعقد بشود ولی بعداً کشف خلاف بشود و بگوید: بله، من اشتباه فهمیدم. اشتباه فهمیدن هم از این باب است که چون می‌بیند طرفش شارع است می‌گوید که اشتباه فهمیدم.

اما اگر طرفش مولای عادی بود همان‌طور که عرض کردم در اینجا دو قسم است. چه‌بسا ممکن است واقعاً نظر مولا اول بر عموم است بعداً برایش تبدّل رأی پیدا شده است. مثلاً مولا گفته است که برای سیصد نفر سفره بینداز و شما فسّاق مِن العلماء را حذف کن. در این‌صورت در این قم فقط دو نفر

---

[1] . فرائد الاصول، ج ۲، ص ۷۸۴.

باقی می‌مانند و دیگر همه می‌روند پیِ‌کارشان. آن‌وقت سفره می‌شود دو نفری. یا مثلاً ثلثشان می‌روند و کم می‌شوند. بعداً برای مولا تبدّل رأی می‌شود.

در اینجا نمی‌توانیم بگوییم که مخاطب به ظهور اطّلاع پیدا نکرده است؛ نه‌خیر، مطّلع بر ظهور بوده است و آن ظهور هم برایش حجّت بوده و بعداً هم کشف خلاف نشده است، بلکه تبدّل رأی مولا بوده است، ولی چون در مورد شارع قضیه این‌طور نیست و شارع در مقام بَعث و زَجر، از اول به افراد و مصادیق این موضوع آگاه بوده است و بعد، بَعث رویش آمده و انشاء کرده است؛ لذا این عبد می‌فهمد که نه‌خیر، برای من کشف خلاف شده است، یعنی آن ظهوری که اول به آن معتقد و پایبند بودم و برایم حجّیت داشت، از این به بعد دیگر آن ظهور برای من حجّیت ندارد. نه‌اینکه بگوید من عالم به ظهور نبودم. مسائل باب تراجیح از این باب است؛ یعنی ظهور منعقد شده است.

مثلاً زمان امام صادق علیه السّلام در آیهٔ

﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ﴾[1] فرض کنید یک روایت را بیان می‌کنند که حضرت پنج مورد را ذکر می‌کنند که «فی الرِّکاز و المعدن و البحر و الغنائم دار الحرب و في أرباحِ المکاسبِ خُمسٌ»[2]. پس می‌گوییم منظور از ﴿غَنِمۡتُم﴾ این پنج مورد است، و این روایت در اینجا ظهور دارد. این مکلّف هم الآن همین را می‌فهمد. فردا مثلاً یک‌دفعه می‌بینید امام صادق علیه السّلام فرمودند: در ارث هم خمس هست.[3] می‌گوید: چرا دیروز نگفتید؟! مثلاً حضرت می‌فرمایند: حالا نخواستم بگویم، الآن می‌گویم.

در اینجا دیگر نمی‌توانیم بگوییم برای امام صادق علیه السّلام تبدّل رأی پیدا شده است. تبدّل نبوده است. آن‌وقت در اینجا ما حمل می‌کنیم بر اینکه دیروز از این پنج تا سؤال شده است، بنابراین

---

[1] . سوره انفال(۸)، آیه ۴۱.

[2] . رجوع شود به کتاب وسائل الشیعة، ج ۹، ص ۵۰۱، أبوابُ ما یجبُ فیه الخمس.

[3] . وسائل الشیعة، ج ۹، ص ۵۰۱.

حضرت این پنج تا را فرمودند و در مقام استقصاء و استیفاء جمیع موارد نبودند و چون از این پنج تا سؤال شده است، حضرت هم این پنج تا را گفتند. فردا از ارث سؤال شده است، پس ارث را فرمودند. پس‌فردا از هبه سؤال شده است،[1] حضرت هبه را هم فرمودند.

لذا در اینجا الآن دو بحث هست. بعضی‌ها می‌گویند این پنج موردی که برای خمس است، خمس انحصار در این موارد دارد، اما قول دیگر بر این است که نه‌خیر! این روایت انحصار را نمی‌رساند، بلکه در مقام عَدّ است.[2]

نظر من هم بر همین است که هبه خمس دارد و ارث هم خمس دارد، البته ارثِ بعید، نه ذوي الرّحم القَریب مثل پسر و پدر و...؛ یک وقت از پسرعمو یا دورتر ارث می‌برد، این خمس دارد. اما از عمّه و دایی و مادر و پدر و...، اینها خمس ندارد. اما نظر آقا (علامه طهرانی) ـ رضوان الله علیه ـ این است که

---

[1] . همان.

[2] . جواهر الکلام فی شرح شرایع الإسلام، ج ۱۶، ص ۵۶.

هبه و... خمس ندارد.

این بنا بر آن قرائنی که انسان من‌حیث‌المجموع به‌دست می‌آورد برایش انعقاد ظهور می‌شود و طبق انعقاد ظهور هم مسئله برایش حجّیت پیدا می‌کند و درهرصورت اطّلاع بر شرایط زمان [مهم است].

الآن برای ما که بعد از هزار و چهارصد سال روایات را بررسی می‌کنیم و کتب را می‌بینیم، می‌بینیم این کلام ظهور در این قضیه دارد ولی ظهور برای زراره در هزار و چهارصد سال پیش که هنوز مخصّص منفصل نیامده است با ظهور ما تفاوت پیدا می‌کند. برای ما این ظهور دارد.

من‌باب‌مثال الآن اگر از ما بپرسند که در فلان حدیث ظهور چیست؟ می‌گوییم که این کلام حضرت ظهورش در این است. اما فرض کنید که سال دیگر مراجعه به یک کتاب دیگر می‌کنیم می‌بینیم این روایات این را تقیید کرده است، در اینجا رفع ید از این ظهور می‌شود و بعد، ظهور جدید برای ما پیدا می‌شود. پس ممکن است برای شخصی همین‌طور دائماً ظهورات در حال تغییر و تبدّل باشد، ظهور بعدی بیاید و بر ظهور اوّلی حکومت کند؛ اما

سال بعد با قرینه‌ای متوجه می‌شود و آن قرینه برایش یک ظهور دیگر ایجاد کند و حکومت کند و هَلُمَّ جَرّاً.

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد